

پس از مانهاتن

چهار روشنفکر مارکسیست و بحث
در بارهء سوء قصدهای ۱۱ سپتامبر

میز کرد با شرکت سمیر امین، ایو بنو، ایزابل مونال و ژرژ لابیگا،
ادارهء کنندهء بحث و پیشگفتار از رمی هره را

کنگرهء سوم بین المللی مارکس ۲۹ سپتامبر ۲۰۰۱

همراه با دو مقاله از سمیر امین و مصاحبه ای با تونی نگری

لژیست و پیکار

نوامبر ۲۰۰۱

چهار روشنفکر مارکسیست و بحث

در بارهء سوء قصدهای ۱۱ سپتامبر^(۱)

میزگرد با شرکت سمیر امین^(۲)، ایوبنو^(۳)، ایزابل مونال^(۴) و ژرژ لابیکا^(۵)، ادارهء کنندهء بحث و پیشگفتار از رمی هره را^(۶)؛

این میزگرد را که به سوء قصدهای ۱۱ سپتامبر اختصاص یافته با تشکر

۱- این میزگرد با عنوان «پس از مانهاتن» در چارچوب کنفرانس سوم بین‌المللی مارکس منعقد گردید که از ۲۶ تا ۲۹ سپتامبر ۲۰۰۱ در دانشگاه پاریس ۱۰ (نانتز - فرانسه) برپا بود.

۲- سمیر امین (Samir Amin)، اقتصاددان، مدیر سابق «فوروم جهان سوم» (داکار - سنگال) و مدیر کنونی «فوروم جهانی بدیل‌ها». او نویسندهء کتاب‌های متعددی در بارهء نظام جهانی سرمایه داری است.

۳- ایوبنو (Yves Bénot) مورخ است، سابقاً روزنامه نگار بوده و اکنون عضو «انجمن پژوهش در بارهء استعمار اروپایی» است. از آثار او به کتاب «انقلاب فرانسه و پایان مستعمرات» (La Révolution française et la fin des colonies, 1988) اشاره می‌کنیم.

۴- ایزابل مونال (Isabel Monal) فیلسوف، مدیر سابق «انستیتوی فلسفه» در هاوانا (کوبا)، مدیر کنونی مجلهء Marx Ahora (Cuba). وی از جمله متخصصان اندیشه‌های خوزه مارتی است.

۵- ژرژ لابیکا (Georges Labica) استاد فلسفه و مدیر آزمایشگاه فلسفه در دانشگاه پاریس ۱۰ (نانتز). تألیف «فرهنگ انتقادی مارکسیسم» (چاپ ۱۹۸۲) تحت سرپرستی او صورت گرفته و از آثارش کتاب «وضعیت مارکسیستی فلسفه» را (Le statut marxiste de la philosophie, 1976) نام می‌بریم.

۶- رمی هره را (Rémy Herrera) اقتصاددان است. در مرکز ملی تحقیقات علمی (فرانسه) کار می‌کند و در دانشگاه پاریس ۱ (سوربن - پانتئون) عهده دار کلاس‌های تدریس است.

فراوان از هر چهارنفر که شرکت در بحث را پذیرفته اند - بحثی که در فوریت کنونی، از آن گزیری نبود - آغاز می کنیم: سمیر امین، ایو بنو، ژرژ لابیگا و ایزابل مونا. به نظر ما مهم و بجا بود که در چارچوب کنگره مان: کنگره سوم بین المللی مارکس نشستی را به این سوء قصدها اختصاص دهیم:

- اولاً بدین جهت که خصلت آکادمیک و قبل از همه علمی کنگره با ضرورت تعهد فکری و عملی ما در قبال حوادث زمان حاضر به هیچ رو ناسازگاری ندارد.

- دیگر اینکه تعمیق مضامین بحث امری ناگزیر به نظر می رسد، تا بتوان یوغ سنگینی را کنار زد که رسانه های گروهی، حتی بر پیشروترین اذهان، تحمیل می کنند، به طوری که توانسته اند یک بار دیگر - پس از عراق و یوگسلاوی، یعنی تلاش هایی که برای تنظیم سیستم جهانی سرمایه داری از طریق جنگ صورت می گیرد - چشم انداز «کشتار بیگناهان» را در افغانستان به مثابه یک مجازات، یا فدیة ای در برابر کشتار بیگناهان دیگر به برخی بقبولانند - کشتارهایی که هر جا رخ دهد به خودی خود محکوم است.

- و سرانجام، به این دلیل که سؤالاتی مطرح می شود که به نفس تحولات آتی بشریت و سرمایه داری [که موضوع کنگره است] مربوط می گردد؛ طرح سؤالات آنهم با چه خشونت، زیرا نه تنها نخستین بار است که سرزمین ایالات متحده هدف قرار می گیرد، بلکه مستقیم تر از موضوعاتی من درآوردی همچون «خیر مطلق» و «آزادی» که در ژرژ دبلیو بوش و ارتش ایالات متحده تجسم یافته، قلب مالی و نظامی قدرت هژمونیک سیستم مورد اصابت قرار گرفته است.

این سؤالات کدام اند؟ دست کم به سه دسته سؤال می توان اشاره کرد:

۱) در درجه اول، سؤالات مربوط به ریشه ها و علل عمیق این خشونت که باید آن ها را همزمان در سطوح اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جست و جو کرد:

- دره عمیق نابرابری که شمال (یک پنجم جامعه بشری) را از جنوب (چهار پنجم دیگر) جدا می کند و تازه در درون هر تشکل اجتماعی نیز نابرابری ها پیوسته در افزایش اند؛

- هژمونی یک طرفه و متعدد الاشکال ایالات متحده (به ویژه شکل نظامی آن

که خشونت خالص است) بر نظم اقتصاد جهانی و مجموعه سازمان های بین المللی؛

- ویرانی های اجتماعی پروژه نولیبرالی برای جامعه که صاحبان سرمایه تحمیل می کنند یعنی توسط چیزی که عموماً سلطه اقتصاد مالی نامیده می شود؛
- حل نشدن مسائل کاملاً حاد مانند مسأله فلسطین یا مسأله رژیم های غیر دموکراتیک همپیمان با ایالات متحده (نه تنها در کشورهای عرب و مسلمان)؛
- جهل مستمر و بی اعتنائی تحقیرآمیز غرب نسبت به فرهنگ های دیگر (و نه تنها نسبت به اسلام)؛

- همچنین اقدام کینه توزانه به محکوم کردن، و حتی جنائی قلمداد کردن کلیه طرح های اجتماعی بدیل سرمایه داری که چندی ست از سوی جنبش های توده ای پیشرو در کشورهای متروپل و پیرامونی ارائه می شود (منظور طرح تحول رادیکال نظم جهانی ست که بسیاری از ما با آگاهی از محتوای انسان دوستانه و عدالتجویانه آن طرح، علی رغم روشن بینی ای که نسبت به درس های تاریخ دارند، می کوشند آن طرح ها را زنده و شاداب نگه دارند).

۲) سپس سؤالاتی مطرح می شود که مربوط است به خطرات ناشی از این سوء قصدها:

- خطرات نظامی: اوج گیری خشونت و تروریسم (از جمله تروریسم دولتی)، بی ثباتی توازن های جغرافیسی (ژئوپولیتیک) در مناطقی که از مدیترانه شرقی تا مرزهای هندوستان و چین ادامه می یابد؛

- خطرات سیاسی: فاشیستی شدن افکار عمومی در ایالات متحده، عود و شدت گیری راسیسم در اروپا ...؛

- خطرات اقتصادی: در پیوند با بحران بزرگ سیستمی کنونی (که به حوزه مالی محدود نمی شود)، یا دست کم در پیوند با پیامدهای ناشی از تشدید کندی رشد در ایالات متحده برای اقتصاد جهانی، و غیره؛

۳) سپس مسائلی مطرح می شود که مربوط است به تأثیر صرفاً سیاسی این حوادث بر نیروهای چپ در سراسر جهان، چه در شمال و چه در جنوب:

- تأثیر بر جنبش های اجتماعی موسوم به «ضد جهانی شدن»، از سیاتل تا کوته بورگ و جنوا؛

- همچنین تأثیر این حوادث بر جنبش های ترقی خواهانه جهان سوم که جدیت و قاطعیت خود را، به ویژه در آمریکای لاتین، منطقه ممتاز نفوذ ایالات متحده، در پورتو آلگه در اوایل امسال نشان دادند، و نیز اخیراً در کنفرانس ضد نژادپرستی در دوربان [آفریقای جنوبی] که به نظر می رسد نقطه عطف مهمی را در همبستگی نوین بین آفریقا، آسیا به علاوه کوبا ترسیم کرده است؛

- آیا باید منتظر موجی از «اقدامات امنیتی» و حتی سرکوب باشیم که به نام «مبارزه با تروریسم» و علیه نیروهای مقاومت پیشرو در سراسر جهان اعمال می شود؟ نیروهای (چپ) چپ چه پاسخ نظری و عملی می توانند در این آشوب - در این جنگ - که اژیرش به گوش می رسد ارائه کنند، جنگی که دو دشمن مرگ آفرین نیروهای مترقی و دموکراتیک و فراتر از آن، دو دشمن کارگران و خلق های جهان به جان یکدیگر افتاده اند کنند، دو دشمن مرگ آفرین که عبارت اند از سرمایه داری نولیبرالی که هم اکنون مالی شده از يك سو، و اسلام سیاسی ارتجاعی از سوی دیگر؟

بدون ادعای جامع و نهایی بودن بحث، بدون آنکه در جست و جوی رسیدن به تحلیلی تمام و کمال باشیم، باید از سوء قصدهای ۱۱ سپتامبر سخن بگوییم، و از دیدگاه مارکسیستی و انترناسیونالیستی در باره آن صحبت کنیم. اکنون رشته سخن را به شرکت کنندگان در بحث وا می گذارم:

سخنان ایزابل مونال (Isabel Monal)

گمان می کنم همگی موافق باشیم که این سوء قصدها را روشن، صریح و قویاً محکوم کنیم. من این را با همان قاطعیتی تأکید می کنم که کشورم کوبا طی ۴۰ سال در معرض تهاجم تروریسم دولتی ایالات متحده بوده است. اکنون سؤال من این است: امروز تروریست ها در کجاهای دنیا هستند؟ آیا همه در يك طرف قرار دارند یا در طرف های متعدد اند؟ يك طرف قوی وجود دارد و این طرف قوی و هژمونی طلب بر این باور است که خود حق دارد تروریسم دولتی را اعمال کند و اشکال مختلف هژمونی طلبی و مداخله گری را به اجرا درآورد و دیگران همه

محکوم شدنی اند. حال آنکه یا همه محکوم شدنی اند یا هیچ کس محکوم شدنی نیست. چه بسیار کشورهای دیگر که هدف این تروریسم دولتی ایالات متحده، یعنی امپریالیسم ایالات متحده قرار گرفته و از آن رنج برده اند! برای همه ما واضح و روشن است که منظور ما مردم آمریکای شمالی نیستند. چنان که باز برای همه ما واضح و روشن است که هیچ چیز این سوء قصدهای مرگبار و غیرعقلانی را توجیه نمی کند و نمی تواند توجیه کند.

اما باید به علی اندیشید که این سوء قصدهای موحش را باعث شده اند. رمی هره را به برخی از علت هایی که ما نمی توانیم فراموش کنیم و می توانند اعمالی چنین موحش را برانگیخته باشند اشاره کرد. این ضربات باید ما را به این درک رهنمون شود که قدرت های بزرگ، به ویژه در ایالات متحده و همچنین در کشورهای متعدد اروپایی به علل آنچه رخ داده و آنچه طی سال های اخیر رخ داده چقدر کم می اندیشند. هیچ تأمل و اندیشه حقیقی که علل عمیق این نوع تروریسم غیرعقلانی را مسئولانه جست و جو کند وجود ندارد. تروریسم همیشه محکوم شدنی است، اما برخی از انواع تروریسم غیرعقلانی تر از انواع دیگر است. ما باید با این شکل افراطی از غیرعقلانیت برخورد کنیم. از بین علل چنین تروریسمی باید بر نابرابری های عظیم اقتصادی، سیاسی و انواع دیگر آن ... تحقیق های مکرر، فلاکت فراگیر، و خشونت در بسیاری از مناطق جهان تأکید ورزیم. نمی توان به زیستن در دنیایی سرشار از خشونت تن داد.

منظورم به ویژه خاور میانه است. نمی توان چنین بی تفاوتی را در قبال کشتار فلسطینیان پذیرفت. این را نمی توان عادی تلقی کرد که کسی چون شارون، با موافقت بوش، نسبت به آنچه در فلسطین می گذرد با دست باز عمل کند و یا تلاش برای گفت و گو (علی رغم محدودیت هایش) به منظور پیدا کردن راه حلی برای کشمکش فلسطین ناگهان قطع شود، یا اینکه تمام انتقادات روی فلسطینی ها متمرکز گردد. حمایت از شارون در خشونت کوری که اعمال می کند نوعی دامن زدن به این خشونت است و نوعی دعوت از جهانیان که به خشونت تن دهند، زیرا این خشونت شامل حال «ما» نمی شود، یعنی شامل حال ایالات متحده، شامل حال G7 (هفت کشور بزرگ صنعتی)، شامل حال ابرقدرت نمی شود. ما در جهانی زندگی می کنیم که بسیاری به این خشونت تن داده اند، از جمله به دلیل تفرعنی که

در رفتار ایالات متحده هست و به این دلیل که تحقیر دیگران امری همه روزه است. من از کشوری هستم که در سراسر حیاتش، تا زمان انقلاب، از این تفرعن و این تحقیر رنج کشیده است و من می دانم که چقدر باید تلاش فکری و عقلانی کرد تا گرفتار غیرعقلانیت نشد. وقتی انسان ها را به سوی یأس برانند، می توان هر انتظاری داشت. ما در دنیایی سرشار از بی عدالتی بسر می بریم و در عین حال در گفتمان نظریه پردازان و سیاستمداران این گرایش را مشاهده می کنیم که می گوید باید به این بی عدالتی ها خو کرد. نولیبرالیسم، این شکل افراطی امپریالیسم، آمده است تا توده های وسیع را قانع کند که چنین جهانی را باید بپذیرند و به رنج های مستمر بخش اعظم سکنه کره زمین همچون امری عادی و پذیرفتنی بنگرند.

من همچنین از خود می پرسم که آیا شرایط و سر و صدایی که پیرامون فروپاشی سوسیالیسم به راه افتاده، حامل این ایده شایع شده نیست که هیچ بدیلی برای سرمایه داری وجود ندارد و هیچ چاره ای جز تسلیم در برابر امپریالیسم نیست؟ خب، ما در دنیایی سرشار از بی عدالتی افراطی و نابرابری های عظیم بسر می بریم و همزمان این ایده را در همه جا می پراکنند که هیچ بدیلی برای وضعیت کنونی وجود ندارد. شایسته است در باره این فقدان بدیل تأمل کنیم و از خود بپرسیم آیا این ایده که هیچ بدیلی وجود ندارد در کنار عوامل دیگری که برشمرده شد نقشی در راندن افراد به نومیدی، به غیر عقلانیت ندارد؟ در برابر چنین وضعی، در برابر این فقدان بدیل در ذهن افراد، من پیش از ۱۱ سپتامبر از شورش های غیرعقلانی و نومیدانه می ترسیدم ولی باید بگویم که انتظار غیرعقلانیتی را تا این حد افراطی نداشتیم. گمان می کنم ما وارد مرحله ای تاریخی می شویم که از این پس باید در برخی از مناطق جهان منتظر اشکال شورش غیرعقلانی باشیم. باید آماده وقوع آن باشیم و البته علیه آن مبارزه کنیم.

من همچنین نگرانی شدیدی احساس می کنم در باره سرگردانی افکار عمومی در کشورهای ابرقدرت، به خصوص ایالات متحده. ما نباید این خطرات را دست کم بگیریم؛ زیرا امروز ترسی وجود دارد قابل فهم، ترسی که منجر به این می شود که آنچه اخیراً اتفاق افتاده و آنچه به طور کلی در دنیا جریان دارد به نحوی مغلوط و درهم و برهم فهمیده شود. این نوع افکار عمومی آمادگی آن دارد که همچون هدفی سهل الوصول آلت دست قرار گیرد و از آن سوء استفاده شود. تنها

افرادی بسیار معدود هستند که آنطور که من در برنامه ای از CNN دیدم که یکی می گفت: «این نتیجه سیاست خارجی ما ست». چنین واکنشی استثنائی ست و نمی توان آن را برخوردی عام تلقی کرد. افکار عمومی رایج ممکن است تا حد زیادی، تجاوزکارانه ترین اعمال و افراطی ترین واکنش ها را توجیه کند.

فراتر از خود جنایت، می توان به برخی از پیامدهای منفی آن برای همه مان، یعنی برای جنبش های اعتراضی، برای توده های پیشرو و انقلابی، برای جنبش های ضد امپریالیستی اشاره کرد. پیامد نخست، پیروزی تجاوزکارترین نیروها ست در ایالات متحده که پیش از این هم در قدرت بودند ولی امروز فرمان می رانند، و از هر تأمل و تصحیح نیز امتناع می ورزند. پیامد دوم وضع قوانین و گرایش به محدود کردن آزادی های مدنی در داخل ایالات متحده و هرجای دیگر دنیا ست. آن ها برای محدود کردن اعتراضات، از نوع سیاتل، قانون خواهند گذراند و حتی احتمال دارد قوانینی وضع کنند که سوء قصد علیه غیرنظامیان و سیاستمداران خارجی را مجاز بشمارد، به همان نحوه ای که در گذشته سوء قصدهایی علیه فیدل کاسترو سازمان دادند. چنین پیشنهادهایی هم اکنون به مجلس سنا و کنگره ایالات متحده ارائه شده است. به راه انداختن چنین واکنش های بسیار خشونت آمیز، که قابل پیش بینی ست، چنان که می دانیم می تواند بی گناهان را هدف قرار دهد. پیامد سوم احتمال آشوب و فتنه ای ست که زمام امور در همه جا از دست برود. اینجا ست که بر سر راه جنبش های ترقی خواه و آزادی خواه موانع بزرگ برپا خواهند کرد. باید منتظر چنین چیزی بود. هدف مبارزه با تروریسم فکر مردم را در همه حوزه ها به خود مشغول خواهد کرد، و این کلیه اشکال اعتراض، از جمله بحث در باره محیط زیست را که در اینجا، اروپا، اهمیت فراوان دارد، به امری ثانوی تنزل خواهد داد. موضوع مبارزه با تروریسم انظار را بسیار به سوی خود جلب می کند. این سوء قصدها به جنبش های ما که خواستار تغییراتی ترقی خواهانه در جهان هستند زیان می رسانند. قدرت های بزرگ بین تروریسم و جنبش های ضد امپریالیستی خلط مبحث خواهند کرد. آن ها ترس ناشی از این سوء قصدها را علیه کلیه اشکال مخالفت با سیستم امپریالیستی به کار خواهند گرفت.

در چنین وضعی، من از خود می پرسم: آیا ما با نوعی جنگ مذهبی سر و کار نداریم؟ وقتی بوش از خدا حرف می زند و می گوید «خدا با ما ست» آیا این

يك بنيادگرایی جدید نیست؟ آیا این نوعی جهاد مسیحی نیست؛ و آیا این شکلی از غیرعقلانیت نیست؟ آخر در این گفتمان، عقلانیت چه جایی دارد؟ در اینجا نیز نوعی جنگ صلیبی در کار است. و این احتمال وجود دارد که نوعی بنیادگرایی رامستقر کنند.

در پایان می‌خواهم بگویم که آن‌ها همچنین قصد دارند سیاست را به امری ثانوی تنزل دهند تا ذهنیت و اخلاقی را حاکم کنند که بتواند هر چیزی را توجیه کند، چه بد و چه خوب. آن‌ها به ما می‌گویند: «یا با مایید یا ضد ما» یا با تروریست‌ها هستید یا با ما. اما «با ما» بودن چه معنا می‌دهد؟ این یعنی پذیرش امپریالیسم، پذیرش بی‌عدالتی، یعنی سلب حقانیت از هر جنبش اعتراضی. در این شرایط وظیفه ما چیست؟ وظیفه ما ادامه نبرد است، ادامه مبارزه ضد امپریالیستی. ما نباید متوقف شویم. با ادامه کاری، با پیگیری، و بی‌هیچ ضعف و فتوری باید به مقابله آنان برویم. این است موضع من. [کف زدن حضار]

سخنان سمیر امین (Samir Amin)

صحبت من نسبتاً مختصر خواهد بود، دست کم از این جهت که با آنچه ایزابل مونال گفت کاملاً موافقم و نیازی به تکرارش نیست. به عنوان شروع مایلم بگویم که «من آمریکایی نیستم» [اشاره است به عنوان سرمقاله لوموند ۱۳ سپتامبر: «ما همه آمریکایی هستیم». - م] و این کمترین چیزی است که می‌توان گفت. من از موضع ضدآمریکایی حرف می‌زنم به این معنا که ضد امپریالیست هستم. پس از سوءقصدهایی که پنتاگون و مرکز مالی نیویورک و به گفته پریزیدنت بوش، نمادهای «تمدن» را هدف قرار دادند سؤالاتی اساسی که برای ما مطرح می‌شوند، به گمان من عبارت‌اند از: استراتژی دشمن، یعنی امپریالیسم و دستگاه دولتی (establishment) آمریکای شمالی چیست؟ اینکه خطوط کلی استراتژی ما، استراتژی نیروهای دموکراتیک و توده‌ای در جهان چه باید باشد یا چه می‌تواند باشد در باره اش صحبت خواهیم کرد.

استراتژی دشمن به نحوی روشن بیان شده است: ایجاد جبهه‌ای متحد علیه

تروریسم. اینکه چگونه است و جزئیاتش چیست؟ فعلاً به طور کامل توضیح داده نشده، اما خط استراتژیکی که دستگاه دولتی آمریکای شمالی برگزیده این است: ایجاد جبهه ای متحد و جهانی علیه تروریسم. به گمان من بازتابی را که چنین فراخوانی می تواند داشته باشد نباید دست کم گرفت، نه تنها در افکار عمومی آمریکائیان که غالباً به آسانی آلت دست قرار گرفته اند، بلکه حتی در افکار عمومی اروپائیان که احتمالاً آنقدر ساده و سطحی نیستند و نیز افکار عمومی چپ، و بالاخره در بین محافل رهبری سراسر جهان. آنان در فراخوان خود از انواع استدلال هایی که می دانید استفاده می کنند و البته در مواردی هم به سکوت برگزار می کنند و درست همین است که ما باید برآن تأکید ورزیم یعنی تروریسم دولتی ایالات متحده و اسرائیل که شدیداً خطرناک تر و مستمر تر از تروریسم نوع اخیر است، و اگر شمار قربانیان را با آنچه تروریسم اخیر پدید آورده مقایسه کنیم می بینیم که هیچ مقیاس مشترکی بین این دو نوع نمی توان یافت، البته چنین امری هیچ گونه عذری برای اقدامات تروریستی اخیر ایجاد نمی کند. باری، می توان از خود پرسید: این جنایت به نفع کیست؟ و بنا بر این، چه کسی می تواند نقشی در اجرای آن ایفا کرده باشد؟ من فکر می کنم که ما نمی توانیم و نباید به طور اصولی و به طور کامل این فرض را کنار بگذاریم که مؤسساتی مانند موساد و سیا ممکن است در این قضیه نقشی به عهده داشته باشند، اگر نه در تدارک و به اجرا درآوردن آن به طور کامل، دست کم در ممانعت نکردن از آن، برای آنکه از آن بهره برداری نکنند. هرچند می توان گفت که شاید درباره میزان خساراتی که می تواند به بار آید و جنبه های منفی ای که می تواند برای خودشان داشته باشد، دچار اشتباهاتی شده اند. اما این را نباید از محاسبه کنار گذاشت.

زمانی که این حوادث اتفاق افتاد من در آفریقای جنوبی بودم و ژورنالیست های آفریقای جنوبی این نکته را علناً در رادیو می گفتند. ژورنالیست های دیگری هم بودند که به خاطر می آوردند که موساد تنها ۲۰ سال پس از آن که خود در معابد یهودیان در کشورهای مختلف بمب کار گذاشته بود، بدان اعتراف نمود. نکته بامزه، اگر در این باره بتوان چنین گفت، این است که ایهود باراک، نخست وزیر سابق اسرائیل، درست در نخستین ساعات پس از این حوادث در مصاحبه با بی بی سی با خشم فراوان تأکید می کرد که «من می دانم چه کسی این کار را

کرده، حماس! رهبران فلسطینی!»، ژورنالیست انگلیسی با خونسردی و شوخ طبعی پرسید: «پس شما در جریان بودید؟» باراک دستپاچه شد و جواب داد: «نه، اگر ما در جریان بودیم، به دوستان آمریکایی مان و غیره اطلاع می‌دادیم» و ژورنالیست فوراً گفت: «خب، اگر در جریان نبودید، چطور می‌دانستید؟»... گمان من بر این است که ما نباید تأمل و شاید بررسی و تحقیق را در این باره، تا آنجا که امکاناتمان اجازه می‌دهد، کنار بگذاریم. مسأله اساسی این است که این جبهه متحد علیه تروریسم که دستگاه حاکمه نه تنها در ایالات متحده بلکه در دوستان، همپیمانان و خدمتگزاران آن در کشورهای عضو ناتو و غیره به عنوان استراتژی برگزیده اند خود هدف استراتژیکی دارد که عبارت است از درهم شکستن جبهه متحد «مبارزه با بی عدالتی اجتماعی و بین المللی» که نه تنها پس از سیاتل، بلکه از آغاز دهه ۱۹۹۰ به صورت نیرویی بالنده درآمده است. طرح نولیبرالی جهانی شده و هژمونی طلبی آمریکا رونق سابق را ندارد. اعتبار آن‌ها از چشم ملت‌ها افتاده و در برابر آن‌ها جنبشی در اشکال مختلف وجود دارد که در سراسر دنیا رشدش روزافزون است. هدف استراتژی آمریکا و ناتو این است که این جنبش را در هم بشکنند و به جای آن جبهه متحد علیه تروریسم بگذارند. واضح است که استراتژی جبهه متحد علیه تروریسم تنها یک نتیجه می‌تواند به بار آورد و آن اینکه به تروریسم دامن زند، نه آنکه از آن بکاهد، زیرا تروریسم محصول سرگشتگی و ضعف است. به همان اندازه که نیروهای دموکراتیک و ترقی خواه گسترش یابند و اعتماد به نفس پیدا کنند، وارد نبرد شوند و پیروزی‌هایی به دست آورند، احتمالاتی که همواره برای انحراف وجود دارد به حاشیه رانده می‌شود و تقلیل می‌یابد. برعکس، به همان میزان که مبارزات علیه نظام ناعادلانه اجتماعی و بین المللی از احراز موفقیت ناتوان بماند احتمال انحراف بیشتر و بیشتر می‌شود. شاید بتوان این امر را البته تا حدی و در زمینه‌ای بسیار متفاوت، با مواردی مقایسه کرد که جنبش‌های آنارشیستی، با اقدامات آنارشیستی و نه فقط فلسفه آنارشیستی، توانسته‌اند در برابر اشکالی از ضعف در جنبش کارگری خود را اینجا و آنجا تحمیل کنند. بنا بر این، امر کاملاً جدیدی نیست.

هدف عبارت است از بدنام کردن و شیطنانی قلمداد کردن هرگونه مخالفت با استراتژی نیروهای مسلط ایالات متحده و محافلی که در اروپا و چند کشور دیگر و

در درجه اول اسرائیل قدرت را به دست دارند و شیطانی قلمداد کردن مخالفین به نحوی مستمر و دائمی. این نکته مهمی ست. ایالات متحده جامعه ای ست که نیازمند امواج مك کارتیسیم است. آن موج مك کارتیسیم که ما در سال های ۱۹۵۰ شاهد بودیم «شیطان کمونیسم» را هدف قرار می داد. از این به بعد «شیطان اسلام» است - که مدتی ست چنین است - و حتی «شیطان جهان سوم» در کلیت خودش، زیرا انحرافات دیگری در جاهای دیگر، غیر از نزد اعراب و مسلمانان یافت خواهد شد، مضافاً بر اینکه وضعیت فلسطین یکی از انگیزه های اصلی خشم است، اما خشمی ناتوان که با خود اشکالی از مبارزه و انحراف را به همراه می آورد. گمان می کنم این امر فعلاً شهودی باشد که بخش قابل توجهی از دستگاه اداری آمریکا، احتمالاً بخش مسلط آن، این نوع «مک کارتیسیم» را برگزیده است. اکنون مهم این است که بدانیم آیا نیروهای سیاسی اروپایی - چون در اروپا هستیم - و نه تنها چپ، (نیروهایی که تاریخ متفاوتی دارند و با ملت ها و افکار عمومی متفاوتی سر و کار دارند، که البته مثل همه جا می توانند آلت دست قرار گیرند ولی خیلی کمتر از آنچه در ایالات متحده دیده می شود)، آیا این ها به همین دسیسه دچار خواهند شد یا آنکه می توانند جبهه مشترکی علیه این «مک کارتیسیم» که هم در ایالات متحده و هم در سطح جهانی عمل می کند، برپا سازند.

می خواهم تدقیق کنم که من شخصاً - و البته من تنها نیستم - که از جهان عرب و مسلمان نشأت یافته ام، همواره گفته و نوشته ام، حتی به صورت چند کتاب، که با اسلام سیاسی مخالفم و معتقدم که اسلام سیاسی يك دشمن است، دشمن مستقیم خلق های عرب و مسلمان، چرا که مجموعه ای ست از مواضع اساساً ارتجاعی و فوق ارتجاعی (جنبه ای که بیش از همه به چشم می خورد رفتار با زنان است، چنانکه در کلیه جنبه ها چنین است و از جمله غیاب مفهوم دموکراسی و غیره). در اینجا ناگزیرم گواهی دهم که هروقت ما، مخالفان اسلام سیاسی در کشورهای خود، کامی به جلو برداشتیم دیپلمات های غربی را در نقطه مقابل خود دیدیم. ما می دانیم که دیپلمات های غربی، به ویژه دیپلمات های آمریکایی و نیز اروپایی از اسلام سیاسی جانبداری می کنند، چنانکه امروز هم به حمایت خود از آن ادامه می دهند. نخستین کلام آقای بوش پس از سوء قصدها [ی ۱۱ سپتامبر] این بود که طالبان آدم های خیلی خوبی هستند زیرا، مثل خود

وی، مؤمنان خوبی هستند و تنها آقای اسامه بن لادن است که دشمن محسوب می شود. این تعبیر البته تکرار نشد، زیرا احتمالاً یکی از مشاورانش به او گفته است که این تعبیر انعکاس منفی داشته است. من معتقدم که نظام کنونی از اسلام سیاسی حمایت خواهد کرد و بدان ادامه خواهد داد، هرچند در وضعیت حاضر تا حدی با دشواری مواجه است...

«مضحک ترین» (بدبختانه «مضحک ترین») نکته این است که آنان که هر روزه به عنوان بدترین تروریست ها معرفی می شوند کسانی هستند که دقیقاً برعکس، تروریست نیستند. هر روزه از حماس و حزب الله به عنوان بزرگترین تروریست های اسلام سیاسی نام می برند، اما این ها تنها دو سازمانی هستند که هرچند به ایدئولوژی اسلام سیاسی تعلق دارند، و من نسبت به آن ها، به دلیل درک های ارتجاعی شان در کلیه زمینه ها، همان اندازه به دیده انتقاد می نگرم که به دیگران، ولی آن ها هرگز به هیچ سوء قصدی دست نزده اند جز در چارچوب مبارزه با دشمن اشغالگر یعنی اسرائیل. برعکس، گروه های اسلامگرای الجزایری که توسط ایالات متحده آموزش دیده اند (نه فقط با پول آمریکا از طریق عربستان سعودی و پاکستان و در اردوگاه های افغانستان که آمریکایی ها به خوبی می دانند کجاها ست، بلکه این متخصصین آمریکایی هستند که به آن ها قتل و ترور را آموخته اند) بین ۵۰ هزار تا ۱۰۰ هزار نفر یا بیشتر را در الجزایر کشته اند. تا کنون هیچ کس در دستگاه دولتی آمریکا در این باره اعتراضی نکرده است. حتی دولت های عرب به زبان آقایان حریری [نخست وزیر لبنان] یا حسنی مبارک [رئیس جمهوری مصر] روزهای اخیر اعلام کرده اند که چند سال پیش، وقتی نخستین بمب ها در نیویورک، درست در همین برج ها منفجر شد و شماری کشته به بار آورد، ما هشدار دادیم که شما تروریست های خطرناکی را به دست خود پرورده اید. آن ها که آن بمب ها را کار گذاشته بودند عرب بودند و در این مورد معین مصری، که طی ۴۸ ساعت برای شان کارت سبز [گرین کارت] صادر شده بود و به قاهره برگشته بودند به این خیال که بدین ترتیب از مخمصه فرار کرده اند. آن ها در فرودگاه دستگیر و به ایالات متحده بازگردانده شدند، با نامه ای از پلیس مصر که روزنامه ها بعداً انتشار دادند که مضمون آن تقریباً این بود: «عمال خودتان را که ما می دانستیم تروریست اند به ما بازگردانده اید. محاکمه آن ها با

خودتان است نه با ما».

بنا بر این، بین امپریالیسم و این اندیشه ارتجاعی که در اسلام سیاسی تجسم یافته، یک همدستی ارتجاعی و فوق ارتجاعی در کار است که باید بر آن تأکید گذاشت. زیرا اسلام سیاسی اگر دموکراسی را نمی پذیرد، اگر نسبت به زنان عقب مانده ترین و سرکوبگرانه ترین رفتارها را دارد، اما جهانی شدن اقتصاد را می پذیرد. گفتمان اسلام سیاسی این است که مبارزه را باید به صحنه فرهنگی - و منحصرأ فرهنگی - برد. از نظر اسلام سیاسی جهانی شدن اقتصادی خیلی خوب است و لذا در برابر جهانی شدن فرهنگی ست که باید به پاخاست. این گفتمان «طایفه گری» ست که هر روز به خورد ما می دهند. این همان ایدئولوژی - خیلی هم آمریکایی - «احترام به گوناگونی ها» ست که عرضه می شود، ولی همین گفتمان می تواند به صورت معکوس هم درآید: برلوسکونی می گوید مسیحیان از مسلمانان برتر اند. مسلمانان اسلام سیاسی عکس این را می گویند، در هر دو حالت با یک منطق سر و کار داریم، منطقی همدست با اسلام سیاسی.

هنگامی که موج آزادی خواهی ملی در کشورهای عرب منطقه در اوج بود، یعنی دوره ناصریسم، حزب بعث و بومدین، به رغم محدودیت هایی که داشتند، اثری از اسلام سیاسی نبود. اسلام سیاسی وجود نداشت، نه از این رو که سرکوب شد، بلکه از این رو که مردم برای مشکلات خود راه حلی را از طریق پروژه ملی پوپولیستی و غیره متصور می دیدند. مسلم است که در جامعه، اسلام محافظه کار یا ارتجاعی وجود داشت، ولی از موقعیت مهمی برخوردار نبود. اخوان المسلمین هم مانند کمونیست ها، مانند بورژوا لیبرال ها، مانند همه سرکوب می شدند. چون دموکراسی وجود نداشت، اما سرکوب ویژه آن ها نبود. از این هم فراتر و حتی برعکس، اخوان المسلمین بسیار به رژیم نزدیک تر بودند تا دیگر مخالفان، چه بورژواها، چه کمونیست ها. برآمد اسلام سیاسی ناشی از خلأی ست که از نابودی پروژه ملی پوپولیستی در اشکال ناصریستی، بعثی و غیره حاصل شده است و نیز از نابودی دو قطب مبارزه ایدئولوژیک، فرهنگی و سیاسی - با ریشه های اجتماعی شان - بورژوا لیبرال از یک سو و کمونیستی از سوی دیگر. در این خلأ، واقعیت این است که اسلام سیاسی توانست شنوندگانی پیدا کند که

قبلاً دارا نبود. و درست در همان حال به طور سیستماتیک مورد حمایت قدرت دولتی قرار داشت. سادات را غربی‌ها همچون یک قهرمان معرفی کردند. ولی سادات چه کرد؟ هموست که اسلام سیاسی را، از جمله در شکل تروریستی‌اش و در درجه اول در داخل کشور، آشکارا مورد حمایت قرار داد و در همان حال، دموکراسی‌های غربی به هیچ‌رو درنیافتند که این آقا معیارهای دموکراسی را رعایت نمی‌کند. من فکر می‌کنم که این‌ها چیزهایی است که باید به بحث افزود. من می‌پذیرم که با دشمنی دوگانه رو به روییم، اما این دشمن دوگانه در واقع، یکی بیش نیست، دو چهره است از دشمنی واحد. [کف زدن حضار]

سخنان ژرژ لابیکا (Georges Labica)

فکر می‌کنم حرف‌های اصلی زده شد. اینجا بین گوینده و شنونده امتیازی نیست. همگی اطلاعات واحدی داریم و از آن به یک اندازه مطلع ایم. بنابراین، اینجا کسی نیست که بتواند بگوید: «این است حقیقت». ما به تبادل نظر می‌پردازیم. آنچه از دو مداخله پیشین بر می‌آید این است که هر نظری هم که راجع به این حوادث داشته باشیم در برابر پیامدهای بسیار وخیمی قرار داریم، پیامدهای بسیار وخیم طبعاً برای جهان سوم، به خصوص برای جهان عرب و همچنین برای کشورهای متروپل مان. فراموش نکنیم که در فرانسه زیر مهمیز آماده باش نیروهای انتظامی هستیم که در راهروهای مترو افراد را بر اساس قیافه شان تفتیش می‌کنند، ساکشان را می‌گردند و غیره. و چه کسی تاوان اینها را خواهد پرداخت؟ مبارزان آتی ضد جهانی شدن اند که این تاوان را خواهند پرداخت؛ زیرا با اقداماتی برای کنترل و حفظ امنیت رو برو خواهیم شد که طبعاً در این دوره ماقبل انتخابات، در این دوره افزایش مجدد بیکاری و کساداقتصادی، خیلی‌ها در فرانسه از آن سود می‌برند...

نکته ای که اینجا مورد توجه من است و مایلم چند کلمه ای در باب آن بگویم شیوه ای است که با آن، سیاستمداران چپ و راست، و رسانه‌های گروهی افکار

عمومی را شکل می دهند. آن ها افکار عمومی را شکل می دهند تا روان پریشی به وجود آورند تا این روان پریشی راه بر هر انحرافی باز بگذارد. بنا بر این حتی اگر این کار کمی ابتدایی باشد پیشنهاد می کنم به کلماتی که توسط مطبوعات و سیاستمداران به کار رفته و افکار عمومی آن را «خنثی و بی طرفانه» تلقی کرده اند توجه کنیم؛ زیرا با به کار بردن کلمات ساده و پیش پا افتاده است که فوراً کمان می برند موضوع را فهمیده اند. حرفم را توضیح می دهم:

به عنوان مثال، ایده «غیر نظامیان بی گناه» که قربانی هواپیما ربایان شده اند را در نظر می گیریم. «غیر نظامی بیگناه»... «غیر نظامی»... قبول. اما می توانم بگویم که تاکید روی واژه «غیر نظامی» در مورد حادثه برج های مانهاتن برای بازار گرمی ست زیرا در جریان درگیری ها، چه عمل تروریستی باشد، چه نظامی و جنگی، این غیر نظامیان اند که آسیب می بینند. اگر در جنگ تنها نظامیان صدمه می دیدند، ما در وضعی غیرعادی به سر می بردیم. حال آنکه پس از به خصوص جنگ یوگسلاوی می دانیم که جنگ با غیر نظامیان و فقط با غیر نظامیان سر و کار دارد زیرا تاکتیک اتخاذ شده این است که «تلفات جانی مساوی صفر باشد»! در یوگسلاوی کسی نگران آن نبود که به بیمارستان حمله می شود یا مدرسه یا کارخانه، یا اینکه کسانی از یوگسلاوها از کار محروم می شوند. «بیگناه»... البته همه بی گناه اند حتی سرباز بدبختی که به جنگ می رود بی گناه است. ترانه های قدیمی ای هست که می گوید: او را از کنار مادرش، از کنار خانواده اش بیرون کشیده اند، تفنگ به دوش دارد ولی بی گناه است. به نظر من همه بی گناه بودند و در نتیجه هم شایسته رحمت و آرامش روح بودند که در این کشور بیش از پیش رواج می گیرد، و هم شایسته چند دقیقه سکوت... صدها هزار تلفات جانی، غیر نظامی و بیگناه هیروشیما و ناگازاکی، رواندا، عراق... این نکته را ضمناً برای کسانی که احتمالاً نشنیده اند بگویم که حمله به برج های دوقلوی مانهاتن و پنتاگون در ۱۱ سپتامبر صورت گرفت و نیروی هوایی مشترک آمریکا و انگلیس در ۱۳ سپتامبر عراق را بمباران کرد. آن ها صدام حسین را که بمباران نکردند! غیرنظامیان بیگناه را بمباران کردند.

همچنین باید تأمل کرد وقتی می گویند: «سوء قصدهای کور». وقتی «سوء قصد» تروریستی ست همیشه کور است. اما پیدا ست که این ها به هیچ رو کور

نبوده اند. آن‌ها دو بزرگترین نماد جهانی قدرت مالی و نظامی را مورد حمله قرار داده اند. این اصلاً کور نیست.

واژه «ملت» را در نظر بگیریم. می‌گویند: «همبستگی با ملت آمریکا». من نمی‌گویم که همبستگی نداریم. البته که به خاطر بیگناهی که به قتل رسیده اند، و بنا بر این، با آمریکایی‌ها ابراز همدردی و همبستگی می‌کنیم. به خصوص که از برخی دوستان که هنگام وقوع سوء قصدها در ایالات متحده بوده اند و همین روزهای اخیر از آنجا برگشته اند شنیده‌ام که ۳۰۰ نفر از کارکنان خدمات که در برج‌ها کشته شده اند کسانی بوده اند که با کن لاوچ Ken Loach [فیلم‌ساز معاصر انگلیسی که مضمون فیلم‌هایش معمولاً زندگی زحمتکش‌شان است] کار می‌کرده اند که مشغول ساختن فیلم «نان و گل‌های سرخ» (Bread and Roses) بوده است. آن‌ها نظامی نبوده اند. آن‌ها حقیقتاً غیرنظامی و بیگناه بوده اند و مسلماً اکثر آنان از Chicanos (آمریکایی‌های مکزیکی تبار) و Blacks بوده اند. همیشه مردم اند که مورد اصابت ضربات قرار می‌گیرند. مردم آمریکا از این لحاظ امتیاز خاصی ندارند.

این را هم اضافه کنم که متأسفانه هر همدردی هم که بکنیم، واقعیت آن است که آنچه مردم آمریکا توسط این سوء قصدها کشف کردند چیزی ست که نمی‌دانستند. آن‌ها کشف کردند که در حال جنگ به سر می‌برند و این نخستین بار است در تاریخ که آن‌ها چنین چیزی را درک می‌کنند. اما ما در اروپای کهن این چیزها را از حفظ ایم. ما می‌دانیم که این مردم اند که تاوان جنگ را می‌پردازند، که این مردم اند که در حال جنگ با یکدیگر وانمود می‌شوند. من که در پایان جنگ جهانی دوم کودک خردسالی بودم شهرهای ویران شده اروپا را دیده‌ام. خیلی وحشتناک تر از برج‌های مانهاتن بود - بگذریم که در این قضایای وحشت‌انگیز نمی‌توان درجه‌ای تعیین کرد. مردم [آمریکا] می‌بینند که در جنگ به سر می‌برند ولی به آن‌ها گفته نشده بود. ۵۰ سال است ایالات متحده در جنگ است و با تمام دنیا هم در جنگ است: آمریکای لاتین، آسیا، آفریقا، خاور میانه، همه جا. صرف نظر از جنگ علنی و تروریسم دولتی، بحث در اینجا بر سر رفتار ایالات متحده به عنوان قدرت بدون رقیب است همان گونه که آقای برژنسکی که یک «متخصص»

است می گوید. از سقوط دیوار برلین به بعد، تنها يك ابر قدرت وجود دارد که بقیه قدرت ها اقمار آن اند. حتی امپریالیست های دیگر نوکران امپریالیسم عمده اند. اما امپریالیسم عمده چه می کند؟ او دنیا را با نهادهای بزرگی مانند سازمان تجارت جهانی (OMC)، بانک جهانی و غیره خفه می کند. از این هم بالاتر، دموکراسی بزرگ آمریکا در گفتگو های بین المللی، حاضر نیست معاهدات بین المللی را امضا کند، مثلاً معاهدات مربوط به گرم شدن کره زمین. امروز با هیاهو بر سر خطرات سلاح های باکتریولوژیک همه را دیوانه می کنند ولی این ایالات متحده است که حاضر نشده معاهده مربوط به ممنوعیت آن را امضاء کند. چنان که حاضر نشده است طرح تخریب سلاح های ضد موشکی را به عمل درآورد. تا امروز، به رغم بحث هایی که در محافل بین المللی مطرح گشته، ایالات متحده حاضر نشده است تشکیل کنفرانسی را ... در باره چی؟ در باره تروریسم امضا کند! مردم ایالات متحده کشف می کنند که در حال جنگ به سر می برند، اما مانند بسیاری از مردمان دیگر - در اروپا هم همین طور است - پشت سر رهبران شان می ایستند و در نتیجه می پذیرند که به هر ماجراجویی پرتاب شوند - و آنطور که آقای فوکویاما چندی پیش در لوموند گفته بود - مانند يك دولت متحد وارد جنگ می گردند.

«آمریکایی ها»، «مردم آمریکا» و آن یکی که به ما می گوید «ما همه آمریکایی هستیم». ای بابا! کلمه «آمریکایی» فحش است! این کلمه یعنی امپریالیست! بحث بر سر ایالات متحده است نه «آمریکایی ها». زیرا اگر من بگویم «ما همه آمریکایی هستیم» بدین معنا است که من خود را اهل ایالات متحده، کانادا، کواتمالا، شیلی، مکزیک، برزیل، کوبا ... می دانم. اما این ممکن نیست: من نمی توانم در آن واحد همه این ها باشم. بنا بر این، «آمریکایی بودن» چیست؟ از خود پرسیم.

من می توانم چیزهایی در باره اصطلاح «همبستگی» بگویم. «همبستگی» ای که با آمریکایی ها ابراز داشته اند به حد کافی مزورانه است. هیچ يك از رهبران اروپا (یا تقریباً هیچ يك) - آنطور که بیاناتشان نشان می دهد - حاضر نیست راه را برای پیشروی آمریکا باز کند. هر کسی می گوید «ما ابراز همبستگی می کنیم» ولی اضافه می کند «ما باید دلیل و مدرک جرم [علیه بن لادن] در دست داشته باشیم تا وارد عمل شویم». آن ها کاملاً عقلشان را از دست نداده اند.

سریعتر رد می شوم تا به کلمه «تروریسم» برسیم. ساده لوحانه است اگر بگوییم که «تروریسم» - این کلمه توهین آمیز - تنها به کسانی می تواند اطلاق شود که چون در تنگنای نومیدی و فلاکت دچار شده اند به چنین کارهایی دست می زنند. واقعیتی ست که جوانان فلسطینی که از کرسنگی، فلاکت و بدبختی دارند هلاک می شوند آماده آن باشند که در يك کافتريای اسراییلی خود را منفجر کنند. راست است. این طور است. اما چه کسی او را به اینجا رسانده؟

وقتی مشاهده می کنیم که چقدر وجدان ها را تحت تاثیر قرار می دهند، عامل دیگری را می بینم که مرا شوکه می کند که عرض می کنم: و آن اینکه ما شاهد ساختن و درست کردن يك دشمن ایم. دروضعیت حاضر، هیچ کس دلیلی دائر بر اینکه این سوء قصدها کار بن لادن یا فرد عرب دیگری باشد در دست ندارد. هرچند قرائنی وجود دارد و قرائن شك برانگیز اند اما هیچ کس دلیلی در دست ندارد. اولین «دلیل» یادمان هست: يك پاسپورت بود و يك راهنمای خلبانی که در ویرانه های برج های سوخته مانهاتن پیدا شده و به نحوی معجزه آسا سالم مانده بوده است (خوب که «یارو» نیومده بگه «من بودم که این کارها را کردم!»). این روزها می بینید که در تلویزیون فرانسه عزیزمون، دائم عکس محمد عطا و الجزایری ها را نشان می دهند که گویا از پاریس دست به کارهایی چنین و چنان می زده اند. دستگاه های اطلاعاتی مخفی [فرانسه] چیزهایی را از ۱۱ سپتامبر به بعد به عنوان مقصر اعلام می کنند که آدم کله اش دود می کنه. کار این دستگاه ها تا کنون چه بوده؟ بزرگ ترین دستگاه های اطلاعاتی مخفی دنیا، سیا و موساد چه کرده اند؟ چیزهای زیادی هست که آدم روی آن ها سؤال داشته باشد. همچنین باید به این فکر کرد که برای اولین بار در سال های اخیر سوء قصدی صورت گرفته اما کسی آن را اعلام نکرده است. تصور کنید آن متعصب، آن دیوانه یا چه می دانم هرکس که این سوء قصدها را سازماندهی کرده است. اگر آن ها را به عهده نگیرد خود را از افتخار بزرگی محروم کرده است: چرا که ۸۵ درصد از مردم کره زمین برایش کف خواهند زد و خواهند گفت: «این را می گویند يك رهبر واقعی! چرا که توانسته است امپریالیسم را در مرکزش مورد حمله قرار دهد!». بنا بر این باید يك دشمن را اختراع کرد.

اما چطور؟ این چه جور اختراع و ساختنی ست؟ با ساده کردن قضیه؛ اما

ساده کردن سخت است وقتی حرف بوش را می شنویم که آنقدر از ظرافت و دقت دور است که شما هم مثل من خواهید دید که مثل این است که با يك «كاوبای» سرو کار دارید که «یه سرخ پوست کم داره». و اگر «سرخ پوست» را پیدا نکنه آن را می سازه، جعل می کنه. البته، شما که فیلم های وسترن را دیده اید می دانید که «يك سرخ پوست خوب، يك سرخ پوست مرده است». به این دلیل است که همهء كرهء زمین را بسیج کرده اند تا آقای بن لادن را گیر بیاورند. اما این يك شبح است، درست کردن يك دشمن است. او كجاست؟ به این دلیل است که هنوز برای ارسال هواپیما تردید می کنند. باید چیز بدیعی را اضافه کرد که در فیلم های وسترن نیست، چیزی که به سرخ پوست ها مربوط نمی شود: دشمنی که در اینجا مورد نظر است و با شیطانی جلوه دادن اعراب و مسلمانان سراسر دنیا در جستجویش هستند، يك «بومرانگ» است، يك «گلولهء كمانه كرده است»، بمبی که خود امپریالیسم ساخته و مستقیم به خودش بر می گردد. مدت ها پیش، وقتی ما متنی را علیه جنگ کوسوو منتشر کردیم، در آن نوشتیم که بن لادن پشت پرده است و او يك عامل سابق «سیا» ست که در مبارزه با کمونیسم از او استفاده کرده اند و حالا شیطان اصلی ست. این که به قول سمیر امین «مبارز راه آزادی» (Freedom Fighter) لقب گرفته بود، مثل يك «گلولهء كمانه كرده» به صاحبش بر می گردد. این هم دشمن عجیب و غریبی که درستش کرده بودند و حالا به خانهء مادری باز می گردد.

در پایان اضافه می کنم که در مبارزه ای که موظفیم با پیامدهای خطرناک این حوادث به پیش بریم، پیامدی هست که نباید آن را در کشورهای اروپایی کم بها دهیم و آن عبارت است از ماشین اضطراب روحی، تلقین، تحت تاثیر قرار دادن و دست اندازی به افکار عمومی و ماشین ارعابی که به راه می اندازند و می کوشند ما را به شیطانی جلوه دادن يك دشمن ساختگی عادت دهند. هدف اساسی از راه انداختن این ماشین، سیاست زدایی ست. می خواهند کسی از سیاست حرف نزند. همان طور که نمی خواهند وقتی کشمکش ایرلند و فلسطین را در قالب اختلافات مذهبی تفسیر می کنند کسی از سیاست حرف نزند. مسأله بر سر مذهب و اسلام و تعصب دینی نیست، بلکه مسأله بر سر سیاست است. از سیاست است

که می خواهند کسی حرف نزنند. در نتیجه، به نظر من وظیفه ما در پاسخ به خواستی که رمی مره را در پیشگفتار خود مطرح کرد این است که همواره به این نکته برگردیم که مسائل سیاسی اند و باید به نحو سیاسی با آن ها برخورد کرد. [کف زدن حضار]

سخنان ایو بنو (Yves Benot)

واضح است که من با بسیاری از آنچه تا کنون گفته شده موافقم و نیازی هم به بازگشت و تکرار آن ها نیست. من با تحلیلی که ایزابل مونال در باره علل و وضعیت کنونی ارائه داد موافقم و همین طور در باره نتایج فوری ای که باید از نظر عملی بگیریم، یا همان گونه که رمی مره را پیش از این گفت، ببینیم وظیفه ما کدام «تعهد فکری و عملی» را ایجاب می کند. باید با بسیج تمام امکانات، در برابر ماجراجویی جنگ طلبانه آمریکا سدی بنا کنیم. فوری ترین کار این است. مسأله دیگر که به همه مربوط است و پیش از این بدان اشاره شد این است که تا وقتی نیرویی خارجی راه حل معقولی را در باره فلسطین، و به ویژه بر آقای شارون که در قدرت است، تحمیل نکند، تهدید واکنش های غیرعقلانی همچنان حاضر است و امکان بروز دارد. بدین معنا که به رغم طرح شعارهای دهن پرکنی مانند «هیچ چیز مثل گذشته نخواهد بود» و غیره؛ به نظرم می رسد که باید، برعکس، حرف های پرطمطراق را نپذیریم، کلمات و شعارهای دهن پرکن را قبول نکنیم.

اگر کلمه «تروریسم» را به کار برند، من از همان اول نگرانم. «تروریسم» چیست؟ در باره این موضوع، کنفرانسی بود که آقای شیراک سخنانی محکم و قاطع بر زبان آورد که من عین آن ها را به خاطر ندارم ولی کاملاً نگران کننده بود. زیرا تروریست در تاریخ، زمانی به طرفداران روپسپیر اطلاق می شد، نازی ها هم جنگجویان مقاومت ضد فاشیستی را چنین می نامیدند. ما این را نباید فراموش کنیم. اگر گفته شود تروریسم عبارت است از عملیات نظامی خارج از چارچوب یک جنگ اعلام شده، در این حال، قتل لومومبا که عوامل مختلفش را می شناسیم، یا قتل سالوادور آلنده که ۱۱ سپتامبر سالگردش بود نیز اقداماتی تروریستی باید

محسوب شوند.

همچنین از «کشتار بیگناهان» حرف می زنند که من مایلم مجدداً در باره اش صحبت کنیم. وقتی کشتاری رخ می دهد این پرسش را پیش نمی کشند که آیا کسانی که کشته شده اند «بیگناه» بوده اند یا نه. در بین آن ها ممکن است کسانی باشند که دزدی کرده اند یا احیاناً کسی را کشته اند و غیره. اما به طور کلی، همه مجرمان نیز حق برخورداری از دادرسی منصفانه دارند. کشتار کشتار است و نباید نگران درجه بیگناهی کسانی بود که کشته شده اند.

مسائل فوری را که در باره شان به حد کافی صحبت شد به کنار می گذاریم. شماری از مسائل عمده استراتژیک و فوری وجود دارد که باید به آن ها نیز بپردازیم. گمان می کنم باید به این گونه مسائل از زاویه دیگری بنگریم که به نظرم زاویه اخلاقی ست. این کار را به خصوص از این لحاظ باید کرد که ما دیگر انترناسیونال نداریم و دیگر اینکه در جهان قدرتی وجود ندارد که ولو به طریقی غیر کامل، وزنه ای متقابل محسوب شود و اندکی امید باقی بگذارد، همان طور که قبل از ۱۹۸۹ چنین بود. پیش از اینکه به این کنفرانس بیایم کوشیده بودم يك شماره از مجله ای انگلیسی مورخ ژوئن ۱۹۶۶ را با خود بیاورم که نه مجله ای مارکسیستی، بلکه مجله ای ادبی بود به نام "Horizon" (افق). در سرمقاله به ده شرط اشاره شده بود که باید در جامعه وجود داشته باشد تا بتوان آن را «متمدن» خواند. این ده شرط از جمله نبود تبعیض، لغو مجازات اعدام، و انسانی کردن زندان ها را دربرمی گرفت. همچنین مایحتاج زندگی (مانند وسایل تأمین گرما، روشنایی و حتی الامکان غذا و لباس و غیره) باید رایگان باشد یا صرفاً بهایی نمادین (سمبلیک) داشته باشد. باید آن را می آوردیم از بس که این متن به نظرم درخور مسائل امروز است. چرا که به نظرم برای ما بسیار مهم است که خود را اسیر «ایسم» نکنیم و برعکس، به طور مشخص ببینیم که چه می شود کرد و چه باید کرد. ببینیم در برابر چیزی که با آن مبارزه می کنیم، یعنی نابرابری ها، چه می شود کرد و چه باید کرد: نابرابری بین مناطق بزرگ جهان، شمال و جنوب، یا آنچه همیشه شمال نیست، یا آنچه همیشه جنوب نیست؛ نابرابری در درون کشورهای توسعه یافته که پیوسته افزایش و عمق هرچه بیشتر می گیرد، حال آنکه در سال های ۱۹۶۰ گرایش به کاهش نابرابری ها وجود داشت. برای مبارزه با

این‌ها چه باید کرد؟

به نظر من باید در اینجا بر الزامات اخلاقی پای بفشاریم. غیر قابل قبول است که پس از سوء قصدها، و به قول معروف «مرگ غیرنظامیان بیگناه»، ایالات متحده بخواهد جایی را - هر جا که باشد - بمباران کند، مورد حمله قرار دهد و علیه آن به اقدامات جنگی دست زند. این غیر قابل قبول است، نه فقط به دلایل سیاسی و «بازگشت ضربه به خودش» که برخی مطرح کرده اند، بلکه به دلایل اخلاقی مان و از این جهت که آنچه در راه سوسیالیسم جست و جو می کنیم با این شیوه های مبتنی بر قانون قصاص (که چیزی را بر سر دیگران بیاوریم که نمی خواهیم دیگران بر سر ما بیاورند) خوانایی ندارد. ایزابل مونال در سخنان خود یادآوری کرد که کوبا هرچند مدت های مدید است که در معرض تروریسم دولتی ایالات متحده قرار دارد، با وجود این، سوء قصدها را محکوم کرده است.

بر می گردم به الزامات اخلاقی: کسانی هستند که با اتکاء به یک تفکر منسجم، بسیار هم با نابرابری ها همسازی دارند و حتی می خواهند آن را تعمیق بخشند. هستند برخی نظریه پردازان لیبرالیسم که در این مورد بسیار هم وقیح و بداندیش اند. اگر ما با نابرابری ها مخالفیم، اگر می کوشیم آن ها را کمتر و کمتر کنیم - امری که به فوریت امکان ندارد - به دلیل خواست مصرانه مان که صرفاً بر یک سلسله استدلالات مبتنی باشد نیست، بلکه به دلایلی است که بر الزامات اخلاقی مبتنی است. ما در یک کنگرهء مارکسیستی ... نشسته ایم و شاید بپرسند که چرا من در اینجا عملاً بیشتر، از مفاهیم کانتی استفاده می کنم تا مارکسیستی ... اما مشخصاً طی مصائب و شکست هایی که در آن ها زیسته ایم، با تحولات و حوادثی برخورد کرده ایم که می توانند سؤالاتی پیرامون سهم اخلاق در مارکسیسم در ذهن ما مطرح نمایند.

در پایان فکر می کنم که باید بر این نکته نیز تأکید ورزیم که امروز جهان، کرهء زمین به نحوی موجودیت واحدی است نه به نحوی قهرآمیز و با اختلافات درونی، بلکه از این رو که تمایلات و نیازها در سراسر دنیا گسترده اند و همه یکی هستند. وقتی شهرهای بزرگ دنیا را مقایسه کنیم شاهد این وحدت هستیم، هرچند به نحوی کاریکاتوری. پس در نتیجه، نوعی همشکلی نیازها در جهان دیده می شود که از جمله از طریق تلویزیون بسط می یابد، هرچند که صدها میلیون نفر از آن بی

بهره هستند، اما به هرحال، آن‌ها نیز در جریان این نیازها قرار دارند. چنین است که ما با جهانی واحد سر و کار داریم که در آن گسستی ژرف وجود دارد - به نحوی که اگر می‌بینیم جوانان حومه‌های شهرهای بزرگ اتومبیل‌ها را به آتش می‌کشند، بدین معنا نیست که از اتومبیل نفرت دارند، بلکه برعکس، علت این است که آن‌ها نیز خود به اتومبیل‌های زیبا علاقه مند اند.

این امر می‌تواند این سؤال را برای ما مطرح کند که آیا ما نباید به فکر شیوه دیگری از زندگی و مصرف بیفتیم. این سؤال را سالیان دراز پیش از این سیسموندی مطرح کرده بود. وی یکی از نخستین کسانی بود که در سال‌های ۱۸۲۰ علیه نظامی که در آن «فقرا دائم فقیرتر می‌شوند و اغنیاء دائم غنی‌تر» شوریدند. وی مطرح می‌کرد که آیا نباید اندکی سرعت اکتشافات و اختراعات را کاهش داد و آیا زمان آن نیست که به راه حل دیگری اندیشید. متأسفانه مارکس در مانیفست، سیسموندی را به نحوی سطحی «سوسیالیست فنودال» توصیف کرده است. به نظرم در این بحث، وقتی بخواهیم در باره چشم انداز آینده صحبت کنیم مسائل مربوط به شیوه زندگی، مربوط به چیزی که می‌خواهیم و می‌توانیم تولید کنیم، و آنچه می‌خواهیم و می‌توانیم مصرف کنیم قویاً مطرح می‌گردد. [کف زدن حضار].

(ترجمهء تراب حق شناس، حبیب ساعی ۲۰ نوامبر ۲۰۰۱)

سوء قصدهای ۱۱ سپتامبر

سمیر امین

Samir Amin*

سوء قصدهای انفجاری ۱۱ سپتامبر در نیویورک به تفسیری غیر از آنچه رسانه های خبری را اشغال کرده نیاز دارد. دغدغه عمده این رسانه ها این است که بهره برداری نظام هژمونی طلب آمریکا را از اقدامات مزبور مشروع جلوه دهند.

نفرت و وحشتی که هر انسان معمولی از مشاهده کشتار این همه انسان بیگناه به طور طبیعی احساس می کند نباید باعث گردد مسئولیت سیاستی که آمریکا و متحدین آن (هفت کشور ثروتمند و صنعتی جهان G7) تا کنون تعقیب کرده اند به فراموشی سپرده شود. این کشتار گرچه برای اولین بار در خاک آمریکا رخ داد، اما اولین نوع از این کشتارها نیست. توجه کنیم که رسانه های خبری مورد نظر سرنوشت مردم عراق و یوگسلاوی که ناتو آن ها را بمباران می کرد، یا کشتار فلسطینیان به دستور شارون - دیروز در اردوگاه های صبرا و شاتیلا (لبنان ۱۹۸۲) و هم اکنون به طور روزمره - و یا قتل خونسردانه زندانیان جنگی مصری را مرکز با چنین پیگیری به نمایش گذاشته اند. تروریسم دولتی نیز همان قدر وحشت انگیز است که تروریسم عاملین سوء قصدهای انفجاری ۱۱ سپتامبر.

به همین دلیل افکار عمومی مردم آمریکا باید بدانند که این وقایع، آن موج رسوائی مطلق و عمومی را که این رسانه ها می خواهند به دنیا بیاوراند به همراه نداشت. آن ها باید بدانند که انتخاب هدف - یعنی مرکز مالی نیویورک و پنتاگون - تنها باعث استقبال مشتکی «اُمُل اسلامگرا» نشد، بلکه اکثریت عظیم افکار عمومی در آسیا و آفریقا و بخش غیر قابل انکاری از افکار عمومی اروپا نیز از آن استقبال کردند.

میزان مسئولیت مجریان مستقیم این عملیات انتحاری - که بسیار ماهرانه

سازمان یافته بود - هنوز روشن نشده و با اطمینان نمی توان گفت که يك یا چند شبکه می باشند - شاید هم سازمان های سیا و موساد آن ها را بازچیه دست خود قرار داده، یا در عمل آزادشان گذارده اند (بدون اینکه لزوماً ابعاد خسارت ها را سنجیده باشند). شاید هم این نکات هرگز روشن نشود. مگر نه این است که ۲۰ سال وقت لازم بود تا معلوم شود که موساد در بمب گذاری معابد یهودیان در کشورهای عربی دست داشته است. باید تعمق کرد و پرسید که چرا مقامات اسرائیلی (شارون، باراک، پرز) بلافاصله با چنین لحن خشنی خواستار «کشتار» حماس و حزب الله شدند؟ دلیلش این است که دقیقاً حماس و حزب الله علیرغم تعلق به حرکت ایدئولوژیک اسلامگرا، سازمان هایی هستند که تنها علیه اشغالگران اسرائیلی عملیات انجام داده اند.

نویسنده این سطور از زمره روشنفکران فراوانی ست که معتقدند نخستین قربانیان اسلام سیاسی، خلق های عرب و مسلمان می باشند، چرا که جهان بینی ارتجاعی ای که مورد اتکای اسلام سیاسی ست، هیچ راه حل مؤثری برای مشکلات جامعه ارائه نداده و روش های عملی آن غیر قابل قبول و حتی نفرت انگیز است. توجه کنیم که دقیقاً به همین دلیل است که استراتژی های واشنگتن اسلام سیاسی را با نگاه مثبت نگرسته و غالباً آن را متحد خویش ارزیابی می کنند. آن ها طالبان و اسامه بن لادن را «رزمندگان آزادی» (Freedom Fighters) توصیف کردند. خشم طالبان علیه کسانی بود که آنان را کمونیست های وحشت انگیز می نامیدند (و در حقیقت چیزی جز مدرن گرایان ملی و پوپولیست نبودند) و جرم اصلی شان بازکردن مدارس به روی دختران بود. اما در آن زمان اینگونه اعمال نه از سوی دیپلماسی غرب محکوم شد و نه اعتراض جنبش های فمینیستی غرب را برانگیخت. کسانی که «افغان ها» نامیده می شوند یعنی الجزایری ها، مصری ها و دیگران که آدم کشی را در اردوگاه های برپاشده با هزینه آمریکا و با تعلیمات متخصصین سیا و متحد پاکستانی آن آموخته بودند، استعداد آدم کشی تروریستی خود را در الجزایر و کشورهای دیگر به کار می بندند. واشنگتن نه تنها کوچکترین عیبی در آن ها ندید، بلکه آنان را مورد پشتیبانی قرار داد و امروز نیز می دهد. آمریکا تنها کسانی را محکوم می کند که با اسرائیل اشغالگر مبارزه می کنند. دلیل این موضع گیری آمریکا صرفاً در حمایتی که از منادیان «ویژگی»

فرهنگی می کند نبوده، بلکه علت آن را به احتمال زیاد در تحلیل صریح و بی شرمانه ای می توان یافت که دستگاه حاکمه آمریکا شمالی ارائه می دهد. بر اساس این تحلیل، اسلام سیاسی خلق هایی را که قربانی اش هستند در مصاف با جهانی شدن سرمایه داری لیبرال در ناتوانی و عجز محبوس می کند، امری که آب به آسیاب سرمایه مسلط می ریزد.

من در این لحظه، از کم و کیف واکنش واشنگتن در قبال سوء قصدهای ۱۱ سپتامبر اطلاعی ندارم ولی محتمل تر از همه این است که این واکنش^۵ بمباران گسترده و کشتار هزاران غیر نظامی را که هم اکنون نیز قربانی آمریکا و متحدین اسلام سیاسی او می باشند شامل خواهد گشت. سرنوشت بن لادن در این عملیات هرچه باشد، يك نکته مسلم است و آن اینکه تشدید کینه به آمریکا باعث خواهد شد که هزاران داوطلب جدید برای شرکت در حملات انتقامی علیه هدف های آمریکایی وارد میدان شوند. آیا دستگاه حاکمه آمریکا که نقشی بیش از پیش تعیین کننده و حتی انحصاری به قوای ترور نظامی اش داده و می دهد هدفی جز این را دنبال می کند؟ گذشته از وحشت ناشی از کشتاری که این سیاست به بار می آورد به این نکته باید توجه کرد که علی رغم همه این ها، این طرح با شکست رو به رو خواهد شد، زیرا نفرت هرچه بیشتری را در سراسر دنیا علیه آمریکا ایجاد خواهد کرد.

به همین دلیل است که اتخاذ این روش ها در خود جامعه آمریکا نیز يك «مک کارتیسم» جدید مستقر خواهد کرد و هر مخالفتی را در برابر سیاست تحمیلی سرمایه مسلط به بهانه «امنیت داخلی» و «جنگ با تروریسم» شیطانی قلمداد خواهد نمود.

جبهه واحد علیه تروریسم ممکن نیست. تنها با توسعه جبهه ای متحد علیه بی عدالتی بین المللی و بی عدالتی اجتماعی ست که می توان عملیات نومیدانه قربانیان سیستم را بی فایده و حتی غیر ممکن گردانید.

(ترجمه بهروز افشین)

* نظریه پرداز اقتصادی و مسؤول فوروم جهان سوم. برای اطلاع بیشتر در باره او، نظریات و آثارش مراجعه شود به جلد دوم از «کنگره بین المللی مارکس».

** منتشر شده در آرش، چاپ پاریس، شماره ۸۰.

کنگره جهانی علیه نژادپرستی

(دوربان، سپتامبر ۲۰۰۱)

سمیر امین

Samir Amin*

کنگره جهانی علیه نژادپرستی که در سپتامبر ۲۰۰۱ در دوربان (آفریقای جنوبی) برگزار شد حادثه ای است که اهمیت خود را در چشم اندازهایی که می‌گشاید نشان می‌دهد. احساس ما در دوربان این بود که نسیم همبستگی خلق‌های آسیا - آفریقا از نو وزیدن گرفته است. بازسازی این همبستگی یکی از شرایط اصلی و شاید عمده ایجاد نظامی جهانی است که عادلانه تر از نظامی باشد که هفت کشور صنعتی بزرگ (G7) و ارباب آمریکای شمالی شان می‌خواهند به هر وسیله‌ای، از جمله با اعمال خشونت، بر خلق‌های کره زمین تحمیل کنند.

طی سال‌های ۱۹۹۰، سازمان ملل متحد اقدام به برپایی یک سلسله کنفرانس‌های جهانی کرد که برخی از مسائل مهم عصر ما (از جمله «فقر»، جمعیت، کودکان، زنان، محیط زیست) را مطرح نمود و روش نوینی را به کار برد؛ بدین ترتیب که همزمان با کنفرانس رسمی (به نمایندگی دولت‌ها)، کنفرانسی نیز از نمایندگان جامعه «مدنی» برگزار شود. روی هم رفته، دستگاه حاکمه مسلط - یعنی دستگاه حاکمه ایالات متحده با همکاری بانک جهانی (که نقش وزارت تبلیغات گروه هفت کشور صنعتی را بر عهده داشت) و نیز همکاری دستگاه اداری ملل متحد - تا کنون توانسته بود از طریق تأمین کمک‌های مالی و اعمال نفوذ در اغلب سازمان‌های غیر دولتی (NGO) که به حد کافی ضعیف و ساده لوح بودند - و این، حد اقل چیزی که در مورد مقاصد آن‌ها می‌توان گفت - زبان و بیانشان کنترل شود و اینکه این سازمان‌ها خود را در چارچوب پیشنهادهای نظام مسلط محبوس کنند و اعتراضات و خواست‌های خلق‌هایی که این سازمان‌ها قاعداً نمایندگی آنان را بر عهده دارند باطل و ملغی گردد.

کنفرانس دوربان - که آخرین اجلاس این سلسله کنفرانس‌ها در باره نژاد پرستی بود - به همین صورت تدارک شده بود. خواسته بودند اعتراض علیه «نژاد

پرستی» و کلیه دیگر اشکال تبعیض را چنان برگزار کنند که به صورت تظاهراتی بی خطر درآید. بدین معنا که همه شرکت کنندگان، دولت ها و سازمان های غیر دولتی علناً آهنگ توبه و پشیمانی را بنوازند و از ادامه این «آثار» تبعیض که «خلق های بومی» و «نژادهای غیر سفید» (به تعبیر رسمی ایالات متحده not caucasian races) و زنان و «اقلیت های جنسی» قربانی آن هستند، ابراز تأسف کنند. پیشنهادهای بی خطر و بی ضرر با ذهنیت حقوقی شمال آمریکایی آماده و مرتب شده بود، بر این اساس که کافی ست تصمیماتی قانونی اتخاذ شود و مسائل حل گردد. علل اساسی تبعیض های عمده که مستقیماً محصول نابرابری های اجتماعی و بین المللی و زاده منطق سرمایه داری لیبرال جهانی شده است از طرح اولیه موضوعات مورد بحث حذف شده بود.

این استراتژی واشنگتن و همدستان آن، با مشارکت انبوه سازمان های آفریقایی و آسیایی که مصمم بودند مسائل حقیقی را مطرح کنند به شکست کشانده شد. مسأله نژاد پرستی و انواع تبعیض را نمی توان معادل مجموعه رفتارهای ناپسند و غیر قابل قبولی دانست که از سوی بینویان فلاکت زده ای که قربانیان شرایط عقب ماندگی هستند سر می زند و متأسفانه آن ها را هنوز به تعداد زیاد در بین همه ملت های روی زمین می توان دید. نژاد پرستی و تبعیض محصول منطق توسعه طلبی سرمایه داری واقعاً موجود به ویژه در شکل به اصطلاح لیبرال آن می باشد که دائماً تولید و بازتولید می شود. اشکال «جهانی شدن» که توسط سرمایه مسلط و کارگزاران آن (دولت های سه گانه: [آمریکا، آلمان، ژاپن - م.]) به دنیا تحمیل شده نمی تواند چیزی جز «تبعیض در سطح جهانی» تولید کند. من در اینجا به اختصار خط راهبردی (استراتژیک) مسلط را که توسط سازمان های آفریقایی و آسیایی حاضر در دوربان تصویب شد، می آورم:

دولت های هفت کشور بزرگ صنعتی که بوی خطر از طریق بحث های کمیته تدارک به مشامشان رسیده بود تصمیم گرفته بودند که کنفرانس را تحریم کنند و آن را از پیش به «شکست» بکشانند.

سازمان های آفریقایی - آسیایی خوب مقاومت کردند. آن ها در چارچوب استراتژی ای که در پیش گرفته بودند بحث در باره دو مسأله را که دیپلوماسی

غرب مایل نبود به آن گوش دهد بدو تحمیل کردند.

مسئله نخست مربوط بود به آنچه اصطلاحاً «گرامت» می گویند و به زیان هایی برمیگردد که از داد و ستد بردگان حاصل شده است. این واژه را من از این رو در کیومه گذاشتم که وقتی پرونده پیشنهاد های مربوط به این مطلب به کنفرانس رسید تازه معلوم شد که چه شکاف عمیقی بین نمایندگی های مختلف وجود داشته است. از همان آغاز، دیپلمات های آمریکایی و اروپایی دست به خرابکاری زده و با نگاه از بالا و حالتی تحقیر آمیز، گرامت را به «میلغی پول» - که چنانکه می دانیم - این «گدایان حرفه ای» ادعا می کنند تقلیل دادند. آفریقایی ها چنین درکی از مسئله نداشتند. مسئله بر سر «پول» نیست، بلکه به رسمیت شناختن این حقیقت است که استعمار، امپریالیسم و برده داری که به آن ها اضافه شده بیشترین حد از مسؤلیت را به عهده دارند، و همین طور مسؤلیت «توسعه نیافتگی» قاره و نژادپرستی را. همین سخنان بود که نمایندگان قدرت های غربی را منفجر کرد.

مسئله دوم مربوط بود به رفتار دولت اسرائیل. آفریقایی ها و آسیایی ها در این باره موضعی دقیق و روشن داشتند: ادامه استعمار سرزمین های اشغالی توسط اسرائیل، اخراج فلسطینی ها به نفع مهاجران یهودی (که خود «پاکسازی قومی» ست و در عمل غیر قابل انکار) و طرح «بانتوستان کردن» فلسطین (یعنی تبدیل آن به گتوهای مجزا از یکدیگر] و گفتنی ست که استراتژی اسرائیل در این مورد مستقیماً حتی در جزئیات خود از روش های تبعیض نژادی آفریقای جنوبی سابق الهام می گیرد) چیزی نیست جز فصل پایانی این تاریخ طولانی امپریالیسم، که الزاماً «نژاد پرستانه» است.

کناره گیری ارباب آمریکایی و متحد اسرائیلی اش از کنفرانس چراغ سبزی برای اقدام به خرابکاری بود. نمایندگی های اروپایی که از این پس در سطحی بسیار پایین تر از سلسله مراتب سیاسی شان بودند باقی ماندند، اما همان گونه که می دانیم هرنوع فشاری را که در توانشان بود به کار بردند تا نمایندگان سازمان هایی را که شکننده تلقی می کردند گمراه کرده با خود همراه سازند و برای وارد آوردن فشار از هیچ وسیله ای دریغ نکردند (حتی پیشنهاد پول: «چقدر می خواهید؟» این را افراد متعددی که با آن ها «تماس» گرفته شده بود گزارش

کردند).

این شیوه ها در سطح کنفرانس رسمی و قطعنامه های تصویب شده توسط اکثریت نتایجی به بار آورد، و باعث تحت الشعاع قرار گرفتن پیشنهادهایی شد که آفریقایی ها و آسیایی ها ارائه کرده بودند. اما نکته حائز اهمیتی که باقی می ماند و پیروزی کنفرانس دوربان را نشان می دهد این است که دولت های آسیایی و آفریقایی خودشان در برابر این عقیده که باید به هر حال، نماینده مردم خویش باشند بی تفاوت نبودند، مضافاً بر اینکه از تفرعن دیپلمات های غربی به شدت رنجیده بودند.

نسیم باندونگ بار دیگر وزیدن گرفته است. کنفرانس باندونگ در ۱۹۵۵ بنیانگذار همبستگی آفریقا - آسیا و جنبش غیر متعهدها (که امروز در برابر جهانی شدن لیبرالی تعهدی ندارند) نخستین دوران آزادی های ملی را افتتاح کرد و راه را بر تحول جهان گشود. نظام های برآمده از این دوران نخست که در آن آزادی خلق های قربانی امپریالیسم را شاهد بودیم، هر محدودیتی که داشته و هر توهمی که برانگیخته باشند (چیزی که در تاریخ امری عادی ست)، فرسودگی شان راه را برای ضد حمله سرمایه مسلط و گسترش جهانی شدن نوین امپریالیستی باز کرد. هم اکنون شاهد آماده شدن شرایط برای موج دوم از آزادی های نوین هستیم که عرصه های تازه ای را در خواهد نوردید. دوربان یکی از نشانه های آن است. فردا در سازمان تجارت جهانی و جاهای دیگر، این مبارزه بی گمان به اشکال دیگری خود را بیان خواهد کرد.

از آنجا که دوربان تجسم پیروزی خلق ها بود تمام دستگاه های تبلیغاتی هفت کشور صنعتی به کار افتاده اند که تا آن را لکه دار کنند و از بُرد آن بکاهند. بسیار مایه تأسف است که رسانه های گروهی مسلط آن را ندیدند و تأسف بار تر آنکه به بازتولید و بازگو کردن چیزهایی پرداختند که ایالات متحده و اسرائیل کوشیدند آن را به مردم بیاورانند. منظور مقالاتی ست که یا نویسندگانشان در دوربان نبودند یا آنکه بین کذب محض را تکرار کردند که گویا مسأله بر سر ضدیت با یهودیان بوده است! حال آن که در هیچ يك از متن های کنفرانس دوربان کمترین «آنتی سمیتیسم» وجود ندارد. وقت آن فرا رسیده است که به این شانتاژ و باج خواهی دائم که مانع از هر انتقاد لازم از سیاست دولت اسرائیل است، تن در

ندهیم.

دوربان همراه با سیاتل، نیس، گوته بورگ، جنوا، پورتو الگره، حلقه ای از زنجیر حوادث مهم عصر ما را تشکیل می دهد. وقت آن فرا رسیده است کلیه کسانی که راهبرد نولیبرالی جهانی شده سرمایه مسلط را محکوم می کنند بدانند که مبارزه ای مشترک را به پیش می برند و اینکه مبارزه خلق های جنوب با امپریالیسم و هژمونی طلبی ایالات متحده، از مبارزه قربانیانی که در کشورهای سرمایه داری توسعه یافته در برابر بیعدالتی سر به شورش بر می دارند اهمیت کمتری ندارد. حال که اهداف نمادینی چون مرکز مالی نیویورک و پنتاگون مورد حمله قرار گرفته باید فهمید که جبهه ای متحد علیه تروریسم بدون وجود جبهه ای متحد علیه بیعدالتی بین المللی و بی عدالتی اجتماعی امکان پذیر نیست.

(ترجمهء تراب حق شناس)

* سمیر امین، نظریه پرداز اقتصادی و مسؤول فوروم جهان سوم. برای اطلاع بیشتر در باره او و آثارش مراجعه شود به جلد دوم از «کنگرهء بین المللی مارکس» روی همین سایت. گزارش فوق را مؤلف در «کنگرهء سوم بین المللی مارکس» منعقد در ۲۶ تا ۲۹ سپتامبر ۲۰۰۱ در پاریس، دانشگاه پاریس ۱۰ (نانتر) قرائت کرده است.

* * منتشر شده در آرش، چاپ پاریس، شماره ۸۰.

مصاحبه با تونی نگری (Toni Negri)، فیلسوف و الهام

بخش چپ های انقلابی ایتالیا در دهه ۱۹۷۰

«این زورآزمایی بین طالبان دلار است و طالبان نفت»

ایا فکر می کنید پس از سوء قصد های ۱۱ سپتامبر باید بین ضد امپریالیسم
و ضد آمریکایی فرق دقیق تری گذاشت؟

- امیدوارم دوران ضد امریکایی بودن به سر رسیده باشد. من هرگز چنین
نبوده ام، همان طور که هرگز ضد روس نبوده ام. من همیشه با سیاست سرمایه
داری آمریکایی مخالف بوده ام چنانکه با سوسیالیسم روسی. وقتی از کسی می
پرسند که آیا ضد آمریکایی ست یا مثلاً ضد روسی، بدین معنا ست که از او می
خواهند بگویند که آیا ضد ملت معینی هست یا نه. از نظر من هر ملتی به دو قسمت
تقسیم می شوند: آن ها که فرمان می رانند و آن ها که رنج می برند. من خود را
در کنار آمریکایی ها و روس هایی می دانم که استثمار می شوند چنانکه خود
را مخالف سیاست آمریکا در ویتنام یا سیاست روسیه در لهستان و چکسلواکی
دانسته ام. من خیلی خوشوقت تر می بودم اگر در ۱۱ سپتامبر به جای دو برج
نیویورک که پر از هزاران زحمتکش آمریکایی بوده و ظاهراً حدود هزار نفرشان از
برگهء اقامت قانونی محروم بوده اند، پنتاگون ویران می شد و کاخ سفید هم از
خطر نمی جَست. دشمنان من «وابستگان به امپراتوری (les impériaux)»
هستند که سابقاً آن ها را سرمایه دار می نامیدند، حالا هر ملیتی می خواهند
داشته باشند.

- در کتاب امپراتوری (Empire) که با همکاری نویسندهء آمریکایی
میکائل هاردت (Michael Hardt) نوشته اید، شما جهان کنونی را
همچون نظامی فراگیر از سلطه تعریف می کنید. آیا تروریسم اسلامی خارج از
این «امپراتوری» قرار ندارد؟

- یکی از درس های مهم و شگفت انگیز ۱۱ سپتامبر این است که معلوم شد

آمریکایی ها نیز در درون امپراتوری جای دارند. جزیره نشینی و مصونیت استراتژیک ایالات متحده تمام شد! من با دانیل بن سعید همنظر نیستم که فکر می کند سرمایه داری هنوز از طریق دولت - ملت بیان می شود. این ماجرای وحشتناک که در نیویورک رخ داد نوعی تراژدی شکسپیری ست، نه؟ این خانواده سلطنتی، یا بهتر بگویم خانواده امپراتوری، ست که از هم گسسته - بگذریم که اشخاصی مانند بوش کوچک و دوستانش در خور این نمایشنامه نیستند. ما شاهد زورآزمایی بین طالبان دلار و طالبان نفت ایم! هر یک از آن ها با دیگری و به اتکاء یکدیگر ساخته شده اند و حالا کینه است که فرمان می راند. این نه جنگ، بل انتقام است! آیا فکر نمی کنید که دوباره فرو رفتن در این واقعیت کهن از خشونت های شکسپیری و در این جوّ انباشت بدوی، آنطور که مارکس می توانست بگوید، چقدر بیرحمانه و خونخوارانه است؟

- بازگشت موفقیت آمیز دولت - ملت را که از آن انتظار می رود در عرصه ملی و بین المللی به عنوان یک تنظیم کننده عمل کند، پس از این سوء قصد ها چگونه تفسیر می کنید؟

- جالب ترین چیزی که طی این ۲۰ سال اخیر رخ داده حاکمیت قانون بازار است. حقوق هرگونه مشروعیتی را از دولت سلب کرده است و حالا می بینیم که قانون بازار تق اش درآمد شده است. می گویند چون فرمول های دیگر از کار افتاده دولت باید مداخله کند. یکی از دوستانم فرانسوا اولد [فیلسوف و ناشر آثار میشل فوکو که در حال حاضر با سندیکای کارفرمایان فرانسه همکاری دارد] باید از خود انتقاد کند، زیرا او نیز مانند همه دست راستی هایی که طرفدار فوکو هستند معتقد است که قانون بازار، بدون هیچ تضمینی از طرف دولت، می تواند کارکرد داشته باشد. امروز حق با میشل فوکوی حقیقی ست که در تحلیل کنترل، راه مارکس را دنبال می کند. بازار آزاد هرگز وجود نداشته و همواره یک فریب بوده است. فوکو چه خوب گفته است که این جنگ نیست که ادامه سیاست است، بلکه این سیاست است که ادامه جنگ است. جنگ شالوده سیاست است!

- آیا این وضعیت را می توان با وضعیت انقلاب نطفه ای و جنینی مقایسه کرد که شما به عنوان رهبر جنبش چپ افراطی ایتالیا، موسوم به «استقلال کاری» در سال های ۱۹۷۰ در آن مشارکت داشتید [تونی نگری به همین خاطر

به ۱۳ سال زندان محکوم شد و در حال حاضر با استفاده از يك سيستم نيمه آزاد دوران محکومیت اش را طی می کند؟

- سال های ۱۹۷۰ آغاز خروج از مدرنیت محسوب می شد. امروز ما در پسامدرنیت به سر می بریم. من هرگز تروریست نبوده ام، اما می توانم به شوخی خود را چنین تعریف کنم. از این ها گذشته، من تاوانش را به طور کامل پرداخته ام! ولی مسأله بر سر افراط گرایی توده ای بود. ما در دیالکتیک دولت قانون قرار داشتیم، در دیالکتیک بین سوسیالیسم و فاشیسم، در مبارزه بین سوسیالیسم [سوسیال دموکراسی - م.] و کمونیسم. امروز دیگر حاکمیتی وجود ندارد. حتی اساس حاکمیت تماماً به نفع ماشین جنگی، یعنی ماشین سرمایه داری جهانی تغییر یافته است و حالا که در این زیر و زبر شدگی بزرگ غوطه وریم، از خود می پرسیم فرمان دست چه کسی ست؟ این است سؤالی که پاسخ می طلبد! آمریکایی ها می کوشند ریاست کنند. حالا چه باید کرد؟ «کوچ کردن»، خود را از این بحث کنار کشیدن، ترک کردن، رها کردن تا نهایت: کار خود، جنگ، دانش. این یعنی پی افکندن نوع دیگری از زندگی که با زندگی این آقایان، طالبان دلار و طالبان نفت، یکی نیست.

از لوموند مورخ ۴ اکتبر ۲۰۰۱،

مصاحبه کنندگان: کارولین مونو، نیکولا ویل، ترجمه ت. ح.

از انتشارات اندیشه و پیکار

* گاهنامه اندیشه و پیکار شماره ۱، آذر ماه ۱۳۶۶ / نوامبر ۱۹۸۷

* گاهنامه اندیشه و پیکار شماره ۲، دی ماه ۱۳۶۷ / ژانویه ۱۹۸۹

* گاهنامه اندیشه و پیکار شماره ۳، خرداد ماه ۱۳۷۰ / ژوئن ۱۹۹۱

* گاهنامه اندیشه و پیکار شماره ۴، آذر ماه ۱۳۷۲ / دسامبر ۱۹۹۳

* یادداشت‌های زندان اوین نوشته محسن فاضل، ترجمه آلمانی:

Aufzeichnungen aus dem Gefängnis Mohsen Fasel

* نبردی نابرابر گزارشی از هفت سال زندان ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۸، نوشته نیرما

پرورش، ۱۳۷۴.

* بخشی از این کتاب تحت عنوان «در سال ۶۷ بر ما چه گذشت» به انگلیسی

ترجمه و منتشر شده است:

What Happened to Us in 1988? By Nima Parvareh, translated into English by Shahla SARABI, edited by Larry Tallman, May 1995.

* فلسفه و مارکسیسم (فلسفه، سیاست، ایدئولوژی و...) از لویی آلتوسر،

ترجمه ناصر اعتمادی، ۱۳۷۴.

* کنگره بین المللی مارکس، مارکسیسم پس از صد سال، کارنامه انتقادی و

دورنمای آینده، دانشگاه پاریس ۱۹۹۵ (جلد اول و جلد دوم).

* سلمان رشدی و حقیقت در ادبیات، از صادق جلال العظم، ترجمه

تراب حق شناس، انتشارات سنبله - هامبورگ ۱۹۹۹.

* جنگ جناح‌ها و گفتمان چپ (چند مقاله) از تراب حق شناس

* شکوه انتفاضه و تنهایی یک ملت (چند مقاله و موضع گیری) گزینش و

ویراستاری تراب حق شناس و حبیب ساعی، ۲۰۰۱.

* حکایت‌های آنتونیوی پیر، از معاون فرمانده شورشی مارکوس،

ترجمه بهرام قدیمی، ۲۰۰۱.

اغلب این نوشته ها را همراه با مقالاتی دیگر به ویژه در تحقیقات مارکسیستی، مسائلی در باره ایران، فلسطین، زاپاتیست ها، جنبش های توده ای به خصوص در آمریکای لاتین می توانید روی سایت اینترنتی اندیشه و پیکار بیابید، یا برای خرید سفارش دهید. همچنین با جنبش های فکری و عملی چپ و مبارز ارتباط بگیرید. ما از انتقاد، نظر و مشارکت شما استقبال می کنیم.

آدرس سایت ما: www.peykarandeesh.org

Post-Manhattan

(Textes traduits en persan)

**QUATRE INTELLECTUELS MARXISTES
FACE AUX ATTENTATS DU 11 SEPTEMBRE**

Samir AMIN, Yves BENOT, Isabel MONAL et
Georges LABICA
débat animé par Rémy HERRERA
(Congrès Marx International III)

*Suivi de
deux articles de Samir Amin
et un entretien avec Toni Negri*

Andeesheh va Peykar Publications
novembre 2001

Postfach600132
60331 Frankfurt - Germany
www.peykarandeesh.org
post@peykarandeesh.org